فقه: زکات، جلسه 90: دوشنبه 16/12/1400، استاد سید محمد جواد شبیری

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

تبریک می‌گویم ولادت حضرت ابا عبد الله الحسین و حضرت امام سجاد علیهما السلام و نیز تبریک می‌گویم ولادت حضرت ابا الفضل العباس، ان شاء الله که در دنیا و آخرت دستگیر ما باشند و زیارت‌هایی که قبل از این کردیم و زیارت‌هایی که بعد از این نصیب ما خواهند کرد را مقبول درگاه الهی قرار بدهند ان شاء الله.

خب بحث ما در مورد تجارت با مال صبی بود، و این‌که در چه صورت تجارت در مال صبی زکات درش واجب هست. ما عرض کردیم که خب اوّل باید ببینیم اصل زکات در مال صبی اصلاً مستحب هست یا مستحب نیست تا بعد وارد بحث محدودۀ این استحباب بشویم. چون خود مستحب بودنش هم مورد انکار بعضی از بزرگان قرار گرفته. عرض کردیم که بحث‌های ثبوت زکات در مال التجارة نسبت به بچه‌ها و بزرگ‌ترها و مجانین این سه دسته روایات را باید در کنار هم دید و بحث‌هایشان را با هم بحث کرد. مرحوم آقای خویی به تبع مرحوم صاحب حدائق زکات در مال التجارة را مستحب نمی‌دانند و روایت‌هایی که زکات در مال التجارة را ثابت کرده را حمل به تقیه می‌کنند. ایشان در این مسأله ارجاع می‌دهند به مسألۀ زکات در حبوباتی غیر از غلات اربعه. حالا من در مورد این تعبیر غلات اربعه که تعبیر می‌کنم، در کلمات فقها یک چیزی در پرانتز می‌خواهم بگویم، تعبیر غلات اربعه وارد شده ولی من نمی‌دانم در روایات به مثلاً خرما غله تعبیر کردند، برای من مأنوس نیست. حنطه و الشعیر و الذبیب. البته غله یک معنای عامی دارد، به معنای هر چیزی که منبع درآمد باشد. و آن خب به این معنا که اینجاها نیست. یک معنای خاصی است. در این معنای خاص، و در کلمات فقها این تعبیر غلات اربعه هست و نمی‌دانم. من یک بار روایات را تورّق می‌کردم ندیدم جایی در مورد خرما و اینها غله تعبیر کرده باشند و اینها. ولی حالا ببینید رفقا اگر تعبیر روایی در این مورد باشد خوب است. حالا این پرانتز.

عرض کنم خدمت شما در غیر غلات اربعه به تعبیر فقها گندم و جو و کشمش و خرما آیا در سایر ما انبتة الارض، نبات ارض آیا زکات مستحب هست یا مستحب نیست، شبیه همین بحث آنجا هم وارد شده. مرحوم صاحب حدائق در آن بحث هم قائل به این هست که زکات در مطلق ما انبتة الارض ثابت نیست، مستحب هم نیست. آقای خویی در آن بحث می‌فرماید فرمایش صاحب حدائق ذاتاً فرمایش قابل توجهی است ولی نکته‌ای در آن بحث وجود دارد که آن نکته باعث می‌شود که ما در آن بحث با صاحب حدائق موافقت نکنیم ولی در بحث ما نحن فیه زکات در مال التجارة را روایاتش را حمل بر تقیه کردند. حالا اینجا یک بحث کبروی بود که آن ضابطه‌ای که مرحوم آقای خویی به تبع مرحوم نایینی و بعضی از بزرگان دیگر ذکر کرده بودند تا چه حد آن ضابطه درست هست به طور کلی.

و یک بحث تطبیقی هم هست که حالا آن ضابطه در جای خودش درست باشد آیا در همان بحث مثلاً زکات غلات اربعه این تطبیق می‌شود یا تطبیق نمی‌شود که آقای خویی آن را در آنجا هم تطبیق کردند. ما عرض کردیم که مرحوم آقای خویی می‌فرمایند که ضابطۀ جمع عرفی این است که دو تا کلامی که اگر کنار هم قرار بگیرند عرف بین اینها تضاد و تناقض نبیند، این جمع عرفی دارد. اما اگر دو کلامی که در کنار هم قرار بگیرند اینها تناقض ببینند این جمع عرفی ندارد. و فرموده بودند که این ضابطه در جایی که دو تا روایت نفیاً و اثباتاً، یکی نافی یک مطلب هست یک روایت دیگری مثبت مطلب هست، اینها از مصادیق این قاعده هستند که وقتی در کنار هم قرار بگیرند، متناقض دیده می‌شوند و چون متناقض دیده می‌شوند جمع عرفی بین اینها برقرار نیست. و فرموده بودند که در همین ضابطه در بحث زکات در مطلق غلات هم هست ولی آنجا یک روایت‌های خاصه‌ای هست که آن روایت مسیر بحث را تغییر می‌دهد. خب ما عرض کردیم که اوّلاً در دو مرحله ما اینجا بحث داشتیم، یک بحث این هست که آیا این ضابطۀ کلی درست هست که اگر نفی و اثبات بود، اصلاً ضابطه که دو تا کلام را باید در یک کلام واحد سنجید، اگر سر از تناقض در آورد جمع عرفی ندارند، سر از تناقض در نیاورد جمع عرفی دارند این یک.

مرحلۀ دوم این‌که اصلاً این مطلب که نفی و اثبات در کلام واحد سر از تناقض در می‌آورند صغرای قضیه، این تمام هست یا تمام نیست؟ عرض کردیم که در مورد صغرای قضیه مطلب اینجور نیست، ممکن است نفی و اثبات با هم جمع بشوند و مثال زدیم به آیۀ شریفه و ما رمیت اذ رمیت؛ نفی و اثبات با هم جمع شده و سر از تناقض هم در نمی‌آورد، به دلیل این‌که در واقع یک قیدی اینجا یکی از اینها می‌خورد. و ما رمیت اذ رمیت یک قیدی می‌خورد و آن با آن قید مقدر مشکل حل می‌شود. و در ما نحن فیه هم می‌تواند همینجور باشد، مثلاً فیه الزکاة و لیس فیه الزکاة می‌تواند یک تقدیری باشد یعنی فیه الزکاة، یعنی برای کسی که می‌خواهد عمل به تکلیف کامل بکند. لیس فیه الزکاة یعنی برای کسی که می‌خواهد به حداقل تکلیف خودش قانع بشود. آن نکته‌ای که باعث می‌شود که متناقض بودن نفی و اثبات در ما رمیت و اذ رمیت برطرف بشود در ما نحن فیه هم می‌آید. ما رمیت اذ رمیت را گفتیم یعنی هر چند به حسب ظاهر، یعنی اذ رمیت ظاهراً ما رمیت واقعاً. کأنّ یک قید تقدیری دارد. و در تناقض ۸ وحدت شرط دان، یکی از وَحَدات قید است. اینها قید مقدر متفاوت دارند. حالا بفرمایید وحدت حمل بفرمایید. یکی‌شان حمل حقیقی است، یکی‌شان حمل مجازی است. این وحدت حمل حالا یک کلامی ملاصدرا دارد که حمل شایع ثنایی و حمل اولی نه از آن جهت، از این جهت که آیا این حملش آیا حقیقی است یا حملش مجازی است از این جهت تعبیر بکنید یا بفرمایید که یک قید مقدری وجود دارد با توجه به آن قید مقدر وحدت دو جمله در قیودات نیست. یعنی الرمی الظاهری موجودٌ و الرمی واقعی غیر موجودٌ. به اصطلاح تناقض برطرف می‌شود. یا الرمی موجود که حملش، حمل ظاهری باشد. الرمی غیر موجودٍ، دو مدل حمل، هم یکی به لحاظ ظاهر امر و به لحاظ واقع امر. خب حالا.

در ما نحن فیه هم همین. یعنی می‌گوید که هم زکات هست هم زکات نیست به اعتبار این‌که، به این اعتبار که زکات بودن و زکات نبودن، زکات هست یعنی اصل مشروعیت زکات، استحباب زکات، زکات نیست یعنی به مقدار وجوب به اندازۀ وجوب. این می‌تواند این شکلی باشد. اما اصل آن ضابطه‌ای که مرحوم آقای خویی ذکر می‌کردند آن ضابطه عرض کردیم ناتمام هست، به دلیل این‌که خیلی وقت‌ها علت این‌که تناقض اصلاً دو تا کلام متفاوت از آب در می‌آید به خاطر تفاوت موقف هست. دو تا موقف مختلف ممکن است داشته باشد. یک موقعی متکلم مثلاً در مقام بیان این هست که می‌خواهند یک نامه‌ای رسیده می‌گویند یک باسواد بیاید این نامه را بخواند. خب این کسی که واقعاً سواد خواندن و نوشتن داشته باشد می‌خواهد این نامه را بخواند. یک موقعی می‌خواهند مرجع تقلید تعیین کنند می‌فهمد این‌که سواد ندارد که، سواد ندارد یعنی سوادی که آنجا می‌گویند این باسواد است یعنی خواندن و نوشتن بلد است. آنجا می‌گویند سواد ندارد یعنی سوادی که متناسب با آن جایگاهی که در موردش مورد بحث هست. یعنی یک موقع موقف شخصی که خواندن و نوشتن بلد هست ما می‌گوییم که سواد دارد. یک موقعی در موقف کسی که مرجع تقلید می‌خواهیم تعیین بشود، آن تعبیر می‌کنیم. و چون کلام واحد نوعاً در مقام بیان یک موقف هست، سر از تناقض در می‌آورد. یا در مقام بیان این هست انگیزۀ ما از گفتن این جمله این هست که می‌خواهیم یک کسی پیدا کنیم برای ما نامه بخواند خب باید بگوییم سواد دارد. یک موقعی در موقعیت این هستیم که کسی که مرجع تقلید می‌خواهد بشود از او می‌خواهیم تقلید کنیم آنجا باید بگوییم سواد ندارد. این‌که هم انگیزۀ ما اوّلی باشد هم انگیزۀ ما دومی باشد نوعاً اینجور نیست. و احیاناً عرض کردم احیاناً گاهی اوقات ممکن است هر دو، اصلاً خودش یک موقفی باشد موقف این‌که تفاوت بین به اصطلاح بگوییم این آقا ولو باسواد است ولی باسواد نیست، به این اعتبار که سواد خواندن و نوشتن دارد ولی سوادی که به درد آن مورد بحث ما باشد. می‌گوییم فلانی مثلاً دیپلم ریاضی دارد ولی دیپلم ریاضی ندارد. یک استاد ریاضی می‌خواهیم که کاربلد باشد می‌گوییم فلان دیپلم ریاضی دارد ولی دیپلم ریاضی ندارد. دکترای ریاضی دارد ولی دکترای ریاضی ندارد به اعتبار این‌که ولو اسماً دکترای ریاضی دارد، ولی رسماً چیزی یاد نگرفته فقط یک مدرک دستش است. مدرکش کاشف از آن واقعیتش که یک شخص واردی باشد که در این زمینه بتواند کار او را راه بیندازد نیست. این است که گاهگاهی در یک کلام واحد هم ممکن است ما در دو موقف به کار ببریم، ولی چون معمولاً در یک موقف به کار برده می‌شود سر از تناقض در می‌آورد. خب این چکیدۀ عرائض سابق ما با یک مقداری افزودنی‌های مجاز.

شاگرد: در روایت هم آن وقت تعدد موقف‌ها زیاد است.

استاد: معمولاً چون تعدد موقف هست، یک موقعی در موقف بیان حکم فقهی هستیم، حکم فقهی الزامی هستیم، می‌گوییم زکات دارد، یعنی باید زکات حتماً بدهد. و در این موقف وقتی می‌گوییم زکات ندارد یعنی واجب نیست بدهد. یک موقعی در مقام بیان حکم اخلاقی هستیم، یا حکم فقهی غیر الزامی هستیم، می‌گوییم زکات دارد یعنی خب خوب است زکات دادنش امثال اینها. خیلی وقت‌ها جمع بین روایت‌ها به این شکل‌ها صورت می‌گیرد. حالا به تناسب بد نیست یک جمع عرفی جالبی را هم بگویم که خود روایات هم به آن ناظر هست. ما در روایات در مورد این‌که پیغمبر دو تا حج به جا آورده، پیغمبر قبل از حجة الوداع چند حج به جا آورده اختلاف داریم. بعضی روایات می‌گوید پیغمبر ده حج به جا آورده، بعضی روایات می‌گوید پیغمبر بیست حج به جا آورده. روایت‌های ثالثی داریم که این مطلب را توضیح داده، خودش روشن کرده. پیغمبر بما أنّه پیغمبر ۱۰ حج به جا آورده، ولی پیغمبر بما أنّه حضرت رسول محمد بن عبد الله صلوات الله علیه ایشان ۲۰ تا حج انجام دادند. یعنی ۱۰ تایش قبل از پیامبری بوده، ۱۰ تایش بعد از پیامبری بوده. و این از بعضی روایت‌های مصرّح به این تفاوت وجود دارد. یعنی اینجا ۲ تا، یک موقعی حالا این را هم لفظ. حالا این هم یک نوع تفاوت موقف ممکن است تعبیر بکنید. پیامبر را حالا آن تفاوت موقف تعبیر بکنید یا بگویید عنوان پیامبر گاهی اوقات موضوعیت برایش قائل هستیم، گاهی اوقات عنوان مشیر هست به آن ذات مقدس کما این‌که می‌گوییم علیک بهذا الجالس مشیراً الی زراره که امام صادق علیه السلام، امام باقر است نمی‌دانم روایت از کدام یک از دو امام هست، اشاره به این هست که از زراره شما می‌توانید احکام دین را یاد بگیرید نه این‌که حالا نشستن زراره خصوصیت داشته باشد که اگر زراره بلند شد رفت دیگر نشود از او حکم دین را اخذ کرد. این‌که موقف کلام به چه شکل هست خود این یکی از نکات مهم هست. خیلی وقت‌ها تناسبات حکم و موضوع ذاتاً موقف‌ها را متفاوت می‌کند، گاهی اوقات این دو تا روایتی که کنار هم قرار می‌گیرند ما می‌فهمیم که موقف‌هایش مختلف بوده. عرف گاهی اوقات ذاتاً اصلاً فرض کنید دو تا، مثلاً یک روایت گفته که پنیر مثلاً خوردنش حلال است یا مکروه نیست. یک روایت دیگر گفته پنیر مکروه است. که گفته پنیر مکروه است ممکن است مراد این باشد که تنها خوردنش مکروه است. پنیر مکروه نیست یعنی اینجور نیست که هیچ راه‌حلی نداشته باشد برای این‌که این کراهت از این پنیر برطرف بشود اگر با گردو خورده بشود آن کراهتش برطرف می‌شود امثال اینها. خب اینها یکی از نکاتی است که باعث می‌شود این تعارضات برطرف بشود درک این موقف‌ها و چگونگی این موقف‌ها هست که در این بحث‌ها مؤثر هست.

حالا در بحث زکات در خصوص غلات، مطلق غلات یک سری نکاتی وجود دارد، آقای خویی می‌فرماید که در این بحث ولو قاعده اقتضا می‌کرد که اینجا جمع عرفی نداشته باشند ولی یک روایتی هست از این روایت استفاده می‌شود که جمع عرفی دارند و اینها من می‌خواهم این بحث را هم اینجا طرح کنم، چون بعضی نکات ولو بحثش با بحث ما فاصله دارد ولی بعضی نکات آن بحث در روشن شدن آن کبرای قضیه هم مؤثر است. این بحث را می‌خواهم بازش کنم تا آن کبری یک مقداری روشن‌تر بشود. این بحث را هم مستند ایشان بحث کردند هم در حدائق هست. جالب این است همان روایتی که آقای خویی استدلال کردند به آن روایت برای این‌که تقیه‌ای نیست صاحب حدائق به آن روایت برای تقیه‌ای بودن استناد کرده. دقیقاً دو جور استناد متفاوت نسبت به آن روایت صورت گرفته.

مرحوم آقای خویی می‌فرمایند که در بحث زکات در مطلق غلات خب یک سری روایات گفته زکات وجود دارد، یک سری روایات گفته زکات وجود ندارد. و اینها ذاتاً بینشان تعارض نیست. جمع عرفی ندارند و تعارضشان مستقر است. ولی یک روایتی هست آمده این دو دسته روایات را بر امام علیه السلام عرضه کرده، امام علیه السلام گفته شما هر دو دسته را تصدیق کنید. خب معنای این‌که هر دو دسته را تصدیق کنید یعنی این‌که این روایت‌ها هیچکدامشان تقیه‌ای نیستند، هر دو قرار است تصدیق بشوند. این معنای تصدیق شدن هر دو معنایش این است که اینها باید یکی‌شان حمل بر استحباب بشود. این محصّل فرمایش آقای خویی.

حالا صاحب حدائق به شکل دیگری بحث را دنبال کرده که بعداً در موردش صحبت می‌کنم.

آقای خویی البته در آن بحث حالا عبارتشان را می‌خوانم، من بعضی بحث‌های جزئی اوّل می‌خواهم ذکر کنم یک بحث کلی‌تر هم ذکر می‌کنم.

شاگرد: بحثی که می‌کنید به این معنا نیست که صادر شده.

استاد: حالا اجازه بدهید بعد عرض کنم. خب اوّل بحث زکات فی الاجناس الذی تتعلق به الزکاة آنجا این بحث مطرح است، در این موسوعة المستند فی شرح العروة الوثقی که جزء چیزهای موسوعۀ امام خویی آمده، جلد ۲۳، صفحۀ ۱۳۷. البته قبل از صفحۀ ۱۳۷ این بحث را، ۱۳۵. روایتش بعد این‌که نقل کردند می‌گویند که و قد نقل عن ابن الجنید أنه افتی بالوجوب استنادا الیها. یعنی روایت‌هایی که قائل به زکات در مطلق غلات شده.

«و لكن المشهور حملوها على الاستحباب، جمعاً بينها و بين الطائفة الأُولى الحاصرة في التسعة و العافية عمّا عداها.

و لا يخفى أنّ هذا النوع من الجمع و إن كان مطّرداً في أبواب الفقه، و لكنّه غير منطبق على المقام، للتدافع بين مضمون الطائفتين و كونهما من المتناقضين في نظر العرف، بحيث لا قرينيّة لإحداهما على الأُخرى أبداً، فإنّا لو جمعنا في كلامٍ واحد بين قولنا: فيه الزكاة، و: ليس فيه الزكاة، أو بين قولنا: عفا عن الزكاة، و: أنّه فيه الزكاة، لكان الصدر منافياً و مضادّاً للذيل بحسب الفهم العرفي بالضرورة.

و من هنا أنكر الاستحباب في الحدائق و أصرّ على الجمع بالحمل على التقيّة.»

بعد ایشان وارد ادامۀ بحث می‌شوند. قبل از این‌که من بحث را ادامه بدهم یک نکته‌ای در مورد همین ابتدای عبارت عرض بکنم. این‌که ایشان فیه الزکاة و لیس فیه الزکات را خب آن کبرایی که ایشان قبول دارند بر آن تطبیق می‌شود. ولی عفا عن الزکاة و فیه الزکاة این دو تا با همدیگر تنافی داشته باشند این شکلی نیست. یک موقعی گفته باشد عفا عن الزکاة و لم یعفوا عن الزکاة، خب آن بحث‌ها پیش می‌آید که عفو شده باشد و عفو نشده باشد آنها با همدیگر تنافی دارند. اما فیه الزکاة ولو ظهور بدوی‌اش در این هست که زکات واجب است، ولی مانعی ندارد حمل بر استحباب بشود. و عفو اصلاً معنایش این است که مقتضی در زکات وجود داشته به خاطر مصلحت ترخیصیه از این مقتضی رفع ید شده. خب جایی که مقتضی وجود داشته باشد مقتضی ایجابی آن چیزی که مصلحت ترخیصیه اقتضاء می‌کند که رفع ید از آن بشود الزام به شیء است. اما اصل استحباب شیء منافاتی با آن مصلحت ترخیصیه‌ای که با عفو و امثال اینها هم هست ندارد. بنابراین ممکن است ما بگوییم عفا با آن هیچ تنافی ندارد قابل جمع بدانیم. ممکن است اصلاً بگوییم اینها با همدیگر گیری ندارند. البته یک نکته‌ای هست من تصورم این هست که، این‌که بخواهیم بگوییم مطمئنم، اصلاً بگویم خود عفا ظهور دارد در این‌که مستحب است، اصلاً این طرفی اصلاً چیز بکنیم، عفا معنایش استحباب است، یعنی در عفو نه تنها اینها تنافی ندارند اصلاً در عفا خوابیده که مستحب است. شبیه لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک. که این در مقام بیان این است که ولو امر نکردم ولی این چیزی هست که خوب بوده، ملاک داشته و جایی که ملاک الزامی وجود داشته باشد آن چیزی که به وسیلۀ مصلحت ترخیصیه از بین می‌رود الزام است نه مشروعیت، نه استحباب. بگوییم ظهور در این معنا دارد. ولی به نظر می‌رسد که هر دو جهت قضیه افراط و تفریط هست. این‌که بخواهیم بگوییم از خود عفا اصلاً استحباب در می‌آید نه اینجور نیست. توضیح ذلک این است که آن بحثی که در اینجا وجود دارد ثبوت زکات به عنوان یک صدقۀ خاصه. ولی در اصل این‌که انسان صدقه می‌خواهد بدهد، انفاق در راه خدا کردن که خوب است. و ما آن چیزی که از عفا استفاده می‌کنیم حداکثر اصل این‌که این استحباب دارد، خب انسان صدقه بدهد، صدقه استحباب دارد دیگر. مقدار هم در آن نخوابیده ولی این فرق دارد، استحباب به عنوان خاص زکاتی. این را ما دیگر نمی‌توانیم اثبات کنیم که در مورد، البته به نحو جمع عرفی اشکال ندارد، ما بگوییم یک روایت گفته فیه زکات، یک روایت گفته که عفا عن الزکات، جمع عرفی کنیم. بگوییم فیه الزکاة یعنی به عنوان یک صدقه، زکات هم به عنوان صدقۀ خاصه اعم از وجوب و استحباب. بگوییم این جمع عرفی‌اش این هست که فیه الزکاة مستحبه، عفا عن الزکاة یعنی آن ملاک وجوبی موجود بوده ولی به خاطر مصلحت ترخیصیه از بین رفته، و حمل به استحباب کنیم، استحباب به عنوان خاص. جمع بین اینها به عنوان استحباب خاص درست است، اشکال هم ندارد، کاملاً هم عرفی هست. ولی این‌که بخواهیم بگوییم از خود عفی استحباب اصلا در بیاید، استحباب زکات در مطلق غلات بما انّها صدقة خاصة نه آن را نمی‌شود اثبات کرد.

شاگرد: طول این عفو مستحب این می‌شود که اصلاً این عفوَ را ما اخذ کنیم. مثل همان لیلة الصیام که خدا می‌گوید ؟؟؟ انفسکم و عفو می‌کند و مستحب

استاد: نه این‌که چیز باشد که یعنی بدانید یک موقعی شما مصلحت اقتضاء می‌کند که این را مستحب بدانید. یعنی واجب ندانید و آن مطلبی که شما می‌فرمایید که

شاگرد: عفا هیچی از توش در نمی‌آید.

استاد: نه، ظاهر عفا این هست که مصلحت چیز وجود دارد و این‌که ببینید دو مطلب است، ما حالا خداوند عفو، یک موقعی هست خداوند عفو کرده من می‌خواهم هدیۀ خدا را رد کنم آن بله. ولی نه به عنوان این‌که هدیۀ خدا را رد کنم. آخر بعضی وقت‌ها در آن بحث آن روایت هم این هست که کأنّ رد هدیه حساب می‌شود. انسان نخواهد چیز کند و اینها. ولی نه به عنوان رد هدیه، به عنوان آن مطلقاتی که کأنّ یک زکات مستحبی وجود داشته باشد.

شاگرد: ببخشید ما از عفا اینجور می‌فهمیدیم یعنی یک مصلحت لزومیۀ تکویناً روی این عمل بوده بعد از عفو می‌فهمیم که خدا عقاب را برطرف کرده نه این‌که در تکوین عالم دست برده. لذا الآن یک کاری که مصلحت لزومی دارد خدا عفو کرده و عقاب را برداشته، پس آن مصلحت باقی است و لذا استحباب فهمیده می‌شود.

استاد: ببینید عرض کنم توجه نکردید به نکته‌ای که من گفتم. من عرضم این بود که آن چیزی که از عفو استفاده می‌شود این هست که یک مصلحتی اینجا وجود دارد، این مصلحت می‌تواند همان مصلحت مطلق صدقه باشد. اصلاً کلاً صدقه دادن مصلحت الزامی داشته باشد که انسان به مال دنیا نچسبیده باشد و امثال اینها. ولی خداوند به دلیل این‌که انسان‌ها را می‌داند که آدم هستند، و ظرفیتشان محدود هست آن عفو کرده گفته لازم نیست شما آن، می‌تواند به خاطر آن باشد. یعنی این‌که ما از عفو بخواهیم نتیجه بگیریم که آن مصلحتی که اینجا هست غیر از مصلحت مطلق الانفاق است، این از توش در نمی‌آید.

شاگرد: چرا عفا زکات به خصوص آمده، مثل عفا عن الصدقة چرا نیامده؟ وقتی عفا عن الزکاة آمده یعنی مقتضی خاصی در خود زکات هست دیگر.

استاد: بما هو زکات معلوم نیست باشد، ممکن است در کل چیزها مقتضی وجود داشته. خیلی نمی‌شود چیزی در آورد که این مقتضی که در زکات هست مقتضی به اعتبار عنوان زکات بما هو زکات و امثال اینها. حالا علی تقدیر حالا من آن نکته‌ای که رویش می‌خواهم تکیه کنم آن این هست که اگر ذاتاً هم نتوانیم آن بگوییم از عفا استحباب استفاده می‌شود که به نظر اینجوری می‌آید لا اقل این مقدارش دیگر این‌که از باب جمع عرفی ما استفاده کنیم کأنّ عفا یک مصلحت الزامیه‌ای داشته به عنوان أنّه زکاتٌ و همین مصلحت الزامی که بما عنوان أنّه زکاتٌ بوده به خاطر تزاحمش با یک مصلحت ترخیصیه شارع از او رفع ید کرده و نتیجتاً این هست که استحباب به عنوان خاص اثبات بشود. آن مانعی به نظر می‌رسد نداشته باشد.

مرحوم آقای خوی می‌گویند:

«و الإنصاف أنّ ما ذكره (قدس سره) وجيهٌ كما ذكرناه، غير أنّ هناك رواية واحدة من أجلها تُحكم» نحکم باید باشد بله «[نحکم] بالاستحباب، و هي صحيحة عليّ بن مهزيار، قال: قرأت في كتاب عبد اللّٰه بن محمّد إلى أبي الحسن (عليه السلام): جعلت فداك، روي عن أبي عبد اللّٰه (عليه السلام) أنّه «قال: وضع رسول اللّٰه (صلّى اللّٰه عليه و آله) الزكاة على تسعة أشياء: الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب، و الذهب و الفضّة، و الغنم و البقر و الإبل، و عفا رسول اللّٰه (صلّى اللّٰه عليه و آله) عمّا سوى ذلك» فقال له القائل: عندنا شي‌ءٌ كثير يكون أضعاف ذلك «فقال: و ما هو؟» فقال له: الأُرَّز» نمی‌دانم تلفظش را درست می‌خوانم یا نه

شاگرد: أُرُز.

استاد: أُرُز. به هر حال حالا.

««فقال له أبو عبد اللّٰه (عليه السلام): أقول لك: إنّ رسول اللّٰه (صلّى اللّٰه عليه و آله) وضع الزكاة على تسعة أشياء و عفا عمّا سوى ذلك، و تقول: عندنا أُرّز و عندنا ذرة، و قد كانت الذرة على عهد رسول اللّٰه (صلّى اللّٰه عليه و آله)؟!» فوقّع (عليه السلام): «كذلك هو، و الزكاة على كلّ ما كيل بالصاع» و كتب عبد اللّٰه: و روى غير هذا الرجل عن أبي عبد اللّٰه (عليه السلام): انّه سأله عن الحبوب «فقال: و ما هي؟» فقال: السمسم و الأرز و الدُخْن»

این دُخْن همان ذُرَه است. بنابر بعضی از تفسیرات، بنابر بعضی از تفسیرات که ارزن هست. شبیه هم هستند یک تفاوت‌هایی دارد مثلاً این تفاوت‌های ریزی بعضی‌ها بین اینها گذاشتند.

«و كلّ هذا غلّة كالحنطة و الشعير «فقال أبو عبد اللّٰه (عليه السلام): في الحبوب كلّها زكاة» و رُوِى أيضاً عن أبي عبد اللّٰه (عليه السلام) أنّه «قال: كلّ ما دخل القفيز فهو يجري مجرى الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب» قال: فأخبرني جعلت فداك، هل على هذا الأرز و ما أشبهه من الحبوب الحمّص و العدس زكاة؟ فوقّع (عليه السلام):»

ایشان اینجوری ضبط کرده: «صدِّقوا الزكاة في كلّ شي‌ء كيل».

بعد می‌گوید: «فإنّ تصديق الإمام (عليه السلام) لتلك الروايات المتعارضة المرويّة عن الصادق (عليه السلام) ليس له وجه صحيح عدا إرادة الاستحباب فيما عدا التسع، و إلّا فلا يمكن في مثله الحمل على التقيّة بالضرورة، إذ لا معنى للتقيّة في تصديق الخبرين المتعارضين.»

این همچین عبارتی ایشان دارد که بعد حالا ادامۀ عبارتش را بعداً می‌خوانیم.

خب یک اشکال بدوی ممکن است به ذهن شما که بعضی از دوستان هم اشاره کردند به این کلام آقای خویی هست. آن این است که خب مجرد تصدیق دو دسته روایات معنایش این نیست که تقیه صورت نگرفته. خب هر دو صادر شده است، یکی‌اش به عنوان تقیه صادر شده باشد. این چه چیزی هست که شما می‌گویید تصدیق خبرین متعارضین با این‌که یک دسته‌اش حمل به تقیه بشود سازگار نیست؟

پاسخ مطلب این است که امام علیه السلام صدور خبر را تصدیق نکرده، مضمون را تصدیق کرده. عبارت بد است. عبارت در این تقریرات فکر می‌کنم کلام آقای خویی درست منعکس نشده. تصدیق مضمون کرده، امام می‌گوید این درست این هم درست است. مطلب درست است. نه روایت، صدور روایت از امام علیه السلام. اوّلی‌اش هم که اصلاً صدقوا ندارد، کذلک هو، مطلب همینجور است. کذلک هو، مطلب درست است. آن یکی هم می‌گوید تصدیق کنید این مطلب را. یعنی این مطلب را بگویید مطابق واقع است نه صدور روایت از امام علیه السلام مطابق واقع هست. این اصلاً سؤال سر این نبوده و جواب امام هم به اینها ربطی ندارد. پس فرمایش آقای خویی که می‌فرمایند تصدیق امام علیه السلام این مرادش این هست. حالا دیگر این مطالب را ببینید. اینجا حدائق هم این را در همین بحث دارد، کلام حدائق را هم ببینید دیگر همین مقدار امروز کافی باشد فرد ا ان شاء الله این بحث را توضیح بیشتر خواهم داد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان